

یادداشت مترجم

واژه «نوستالژی» نه میراث یونان باستان است و نه، آن طور که برخی گمان می‌کنند، تبارش به شعر و ادبیات می‌رسد. این واژه را یوهانس هوفر، دانشجوی جوان و سوئسی رسته پزشکی، در سال ۱۶۸۸ برای سخن گفتن از نوعی ناخوشی شایع اما درمان‌پذیر میان سربازان جوان سوئسی مشغول نبرد در فرانسه ابداع کرد. نوستالژی، بنا به تعریف هوفر، نوعی دلتنگی شدید برای وطن بود که در مراحل پیشرفته چنین نشانه‌هایی داشت:

اندوه مستمر، دل‌مشغولی محض به وطن، خواب آشفته...
بی‌رمقی مداوم... ضعف حواس پنج‌گانه... تپش نامنظم قلب،
آه کشیدن مکرر، و ایضاً کندی ذهن. بیمار به ندرت به چیزی
جز تصویری خاص از وطن توجه می‌کند.^۱

کلمه نوستالژی با وجود رگ و ریشه یونانی‌اش ابداعی مدرن بود اما در تعریف هوفر از نوستالژی می‌شد طنین بعضی اسطوره‌ها و افسانه‌های یونان باستان را یافت؛ بهترین مثالش هم اُدیسه هومر. نوستالژی

اُدیسه نیروی پیش‌رانِ سفر بازگشت او به وطنش - ایتاکا - است و نوعی زمان آگاهی خاص به او می‌دهد. در طول سفر بازگشت، اُدیسه بارها دربارهٔ فاصلهٔ مکانی اش تا ایتاکا حرف می‌زند و بر طولانی شدنِ زمان دوری اش از وطن دریغ می‌خورد. به این ترتیب، فاصلهٔ مکانی کم‌کم وجهی زمانی پیدا می‌کند، دوری جغرافیایی استعاره‌ای برای فاصلهٔ زمانی می‌شود، و معنای مدرن نوستالژی - حسرت خوردن بر گذشته - رخ می‌نماید.

نوستالژی پای ثابت تجربهٔ ما در جهان امروز است و گویی گریزی از آن نداریم. ظهور و همه‌گیری فناوری‌های ارتباطی نه تنها احساس آوارگی و سرگردانی مان را کم نکرده و درد نوستالژی را تسکین نداده، که آتش آن را تیزتر هم کرده است. راه دور نرویم. کافی است نگاهی گذرا به شبکه‌های اجتماعی بیندازیم تا ببینیم که بازار تولید محتوای نوستالژیک چه رونقی دارد و هر ارجاع تحسین‌آمیز به «گذشتهٔ طلایی» مفروض (از چیپس دههٔ شصت و پفک مینو و آدامس خروس‌نشان و صندلی لهستانی گرفته تا انواع و اقسام محصولات فرهنگی و پادکست‌ها و آثار هنری نوستالژی‌محور) با چه اقبالی مواجه می‌شود. با این حساب می‌شود گفت نوستالژی در معنای امروزی اش دیگر نوعی بیماری ناشی از غم غربت یا حال‌وهوایی صرفاً فردی نیست، بلکه احساسی تاریخی و جمعی است که از شاخصه‌های زمانهٔ ماست.

درمانی که برای نوستالژی هوفری - ناخوشی ناشی از فاصلهٔ مکانی - توصیه می‌شد بازگشت فوری به وطن یا امیدوار کردن بیمار به امکان‌پذیری چنین چیزی بود اما نوستالژی امروزی ما - درد ناشی

از گذر زمان - گویی درمانی ندارد، چون بازگشت به گذشته همیشه در حد وهم و خیال باقی می ماند. انگار ما محکوم به این دردییم. محکوم به حسرتی همیشگی. به تعبیر فرانک انکرسمیت، فیلسوف هلندی، حسرتِ نوستالژیک برآمده از این ادراک است که گذشته واقعا گذشته است.^۲ با این حساب، می شود گفت نوستالژی نه تنها شکلی از درک زمان، بلکه گونه خاصی از تجربه گذر زمان است. ما دچار نوستالژی می شویم چون حتی اگر کاری کنیم که امروز درست مثل دیروز باشد، می دانیم محال است به همان دیروز شیرین و خوش برگردیم. اُدیسه سرانجام به شهر و دیارش برمی گردد اما دیگر نه ایتاکا همان ایتاکاست، نه اُدیسه همان مردی است که بوده، و نه همسرش پنه لوپه همان زن گذشته است. دیگر هیچ چیز مثل قدیم ها نیست. خاطرهُ نوستالژیک می تواند احساسات و عواطف ما را برانگیزد، ما را شیفته و دل مشغول گذشته کند و، به تعبیر کریستوفر لاش، «سانتی مانتالیست هایی علاج ناپذیر»^۳ از ما بسازد. این نوستالژی زدگی، مثل همه حالت های احساسی دیگر، از چشم متخصصان تبلیغات و بازاریابی و فروش دور نمی ماند و در نتیجه، امروزه انبوهی از آگهی های تبلیغاتی و کمپین های بازاریابی را می بینیم که برای ترغیب ما به خرید و مصرف این یا آن کالا و خدمت از همین سانتی مانتالیسم علاج ناپذیر بهره می گیرند: یکی مسافران را به اقامتگاهی «شبیهِ خانه مادر بزرگ» دعوت می کند و دیگری برای معرفی فلان خوراک کنسرو شده، تصویر سفره ای پر از ظروف سفالی و لعابی تداعی کننده «آن قدیم ها» را پیش چشم مان می گذارد. در واقع، فنون نوین بازاریابی - البته به مدد تکنولوژی - از این هم پیش تر رفته اند

و انواع جدیدی از نوستالژی را پدید آورده‌اند، از جمله «نوستالژی مصنوعی»* (دلتنگی برای چیزی که پیش‌تر حتی فکر نمی‌کردیم از دستش داده باشیم) و «نوستالژی پیش‌دستانه»** (دلتنگی برای لحظه‌اکنونی که در پلک برهم زدن می‌گذرد). در این میان، تجربه جهانی‌سازی هم انگار ما را بیشتر دلبسته چیزهای «محلّی» می‌کند. بسیاری از ما، در کنار شیفتگی به فضای سایبری و دهکده جهانی مجازی، در حسرتِ جامعه‌ای هستیم که خاطره‌ای جمعی داشته باشد؛ در حسرتِ استمرار در جهانی هزارپاره.^۴ باز هم لازم نیست راه دور برویم. استقبال از کافه‌ها و رستوران‌هایی که حال‌وهوایی «محلّی» دارند یا دست‌ساخته‌هایی که - گاهی بدون هیچ پیوندی با بافت سنتی - از موتیف‌های هنر سنتی اقلیمی خاص بهره می‌گیرند نمودهایی از شیفتگی عمومی به هر چیزی است که بتواند «ما» و تجربه محلّی ما را از بقیه جهان متمایز کند.

ما نمی‌توانیم به گذشته برگردیم اما همیشه می‌توانیم آن را به یاد بیاوریم. نکته این جاست که وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم، همه چیز بهتر از آنچه واقعاً بوده به نظر می‌رسد. حافظه ما - چه فردی و چه جمعی - معمولاً اجزای آزارنده گذشته را حذف می‌کند و به مرور تصویری آرمانی از آن می‌سازد. در واقع، «به یاد آوردن» صرفاً به معنای بازایی منفعلانه رخداد‌های گذشته نیست، بلکه نوعی ساخت و تفسیر گذشته در زمان حال است. ما تکه‌پاره‌های خاطره را منظم می‌کنیم، شکلی به آن‌ها می‌دهیم و از آن‌ها برساخت‌هایی پیچیده

* Ersatz nostalgia

** Anticipatory nostalgia

می‌سازیم.^۵ شاید به همین سبب است که بسیاری از تاریخ‌نگاران «نوستالژی» را در معنایی منفی به کار می‌برند. یکی نسبت نوستالژی و حسرت را به نسبت «کیچ* و هنر» تشبیه می‌کند.^۶ دیگری نوستالژی را «تاریخ عاری از احساس گناه» می‌خواند؛ چیزی که «به جای شرمسار کردن ما، وجودمان را لبریز غرور می‌کند.»^۷ سومی هم، صریح و بی‌تعارف، می‌گوید «نوستالژی قصه را آن‌طور که نبوده، تعریف می‌کند.»^۸

نوستالژی همیشه مخلوقِ اکنون است. ما در فرایند حسرت نوستالژیک، تاریخ را از نو می‌نویسیم: جنبه‌هایی از آن را پررنگ‌تر می‌کنیم، بخش‌هایی از آن را نادیده می‌گیریم، نقطه‌ها را آن‌طور که دل‌مان می‌خواهد به هم وصل می‌کنیم و قصه را چنان می‌گوییم که پایش به کار ما بیاید. شاید درباره‌ی حال و آینده کار زیادی از ما ساخته نباشد اما دست‌کم می‌توانیم گذشته را آن‌طور که دل‌مان می‌خواهد به یاد بیاوریم. می‌توانیم در سرمای آزارنده‌ی زمستانِ اکنون، خاطره‌ی خوش گذشته را مثل لحافی گرم دور تن‌مان بپیچیم.

نمونه‌های این نوع پناه بردن به گذشته در تاریخ فراوان‌اند. مثلاً در دهه‌ی ۱۹۹۰ نوع خاصی از نوستالژی در آلمان شایع شد که به «اُستالژی**» - ترکیبی از دو واژه‌ی اُست (شرق) و نوستالژی - شهرت یافت: یادآوری سانتی‌مانتالِ زندگی در آلمان شرقیِ کمونیست. بیشتر اُستالژی‌زدگان در آلمان شرقی بزرگ شده بودند و انطباق با الزامات زندگی در آلمان یکپارچه برایشان دشوار بود.^۹ اُستالژی را

* Kitsch

** Ostalgie

می‌شد شیوه‌ای برای کنار آمدن با واقعیت جدید یا، برعکس، راهی برای پس زدنش تعبیر کرد. هر چه بود، نمی‌شود به سادگی گفت که آیا اُستالژی نوعی مقاومت در برابر تغییر بود یا نمونه‌ای از فراموشی فرهنگی یا تلاشی بی‌پرده برای سفیدشویی گذشته.

مطالعهٔ نوستالژی در انحصار هیچ رشته‌ای نیست. بسیاری از روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، تاریخ‌نگاران، نظریه‌پردازان فرهنگی و ادبی، اندیشمندان علوم سیاسی و فیلسوفان از نوستالژی و پیامدهایش گفته‌اند. اسوتلانا بویم، نظریه‌پرداز فرهنگی و نویسندهٔ فقید روس آمریکایی که دربارهٔ نوستالژی بسیار نوشته، سه نکتهٔ مهم را در این زمینه بیان می‌کند:

اول: نوستالژی ضرورتاً «ضدمدرن» نیست و می‌شود آن را قرینِ مدرنیته دانست؛ چیزی شبیه بازتابی در آینه. نوستالژی محصول فهمی جدید از زمان و فضا در پی پیشرفت و تغییر است که مرزکشی میان «محلی» و «جهانی» را ممکن می‌کند. (خوب است در نظر داشته باشیم که نوستالژی مدرن پدیده‌ای تناقض‌آمیز است: جهانی و همه‌گیر بودنِ «حسرت» می‌تواند همدلی ما را با دیگران برانگیزد، اما معمولاً به محض این‌که حسرت را به تعلق - یا ادراک فقدان را به بازیابی هویت - گره بزنیم، راه خود را از «دیگری» جدا، و فهم متقابل را ناممکن می‌کنیم.)

دوم: نوستالژی نه دلتنگی برای مکانی خاص، که حسرتِ زمانه‌ای متفاوت است. شورش و طغیان ماست علیه معنای مدرن زمان. نوستالژی زده می‌خواهد تاریخ را به اسطوره و افسانه‌ای فردی یا جمعی تبدیل کند و تسلیم بازگشت ناپذیری زمان نشود. در نظر

نوستالژی زده، گذشته - به قول ویلیام فاکنر در رمان مرثیه‌ای برای یک راهبه - حتی نگذشته است.

سوم: نوستالژی همیشه پس‌نگرانه نیست و می‌تواند گاهی آینده را نشانه بگیرد. تصویر تخیلی ما از گذشته، که اوضاع و احوال اکنون به آن رنگ و لعاب داده، مستقیماً بر آینده تأثیر می‌گذارد. با این اوصاف، ما در قبال قصه‌های نوستالژیکی که می‌گوییم مسئولیم. برخلاف مالیخولیا که در قلمروی فردی محصور می‌ماند، نوستالژی به رابطه سرگذشت فرد و سرگذشت گروه یا ملت، رابطه‌ی خاطره‌ی شخصی و خاطره‌ی جمعی، مربوط است. گرچه امروزه آرمان شهرهای فوتوریستی دیگر چندان هوادار ندارند، خود نوستالژی وجهی آرمان شهری پیدا کرده است، با این تفاوت که آرمان شهری که بر پایه‌ی نوستالژی بنا شده رو به آینده ندارد. گاهی حتی رو به گذشته هم ندارد و در واقع، تکرار همین چیزی است که اکنون داریم.^۱

فهرست ایدئولوژی‌هایی که تلاش کرده‌اند حسرت نوستالژیک را به خدمت مقاصد و اهداف خود درآورند بلندبالاست. اما این ایدئولوژی‌ها با همه‌ی تفاوت‌هایشان یک وجه اشتراک دارند: نوستالژی ایدئولوژیک، از هر نوعی که باشد، مکرراً دست‌به‌دامان روایت‌های کهنه می‌شود و تصویرهای قدیمی را دوباره پیش چشم ما می‌آورد (مثلاً در پوپولیسم ترامپی، زندگی طبقه‌ی متوسط سفیدپوست آمریکای دهه‌ی ۱۹۵۰ ابژه حسرت نوستالژیک است^۲ و در سلطنت‌طلبی ایرانی، زندگی طبقه‌ی متمول تهران دهه‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰). چه در نمونه‌ی ایرانی و چه در نمونه‌ی آمریکایی و چه در نمونه‌های دیگر، می‌بینیم می‌شود نوستالژی گذشته‌ای را داشت که خودمان هرگز در آن نزیسته‌ایم.

در فضای سیاسی امروز جهان، سیاستِ دیروزمحور صدایی بلند و رسا دارد. جنبش‌های پوپولیستی تا حد زیادی بر دلزدگی و سرخوردگی مردم از وضع موجود متکی‌اند. وعده به عقب برگرداندن زمان و زنده کردن گذشته شکوهمند و درخشان روایتی گیرا می‌سازد که به مذاق جامعه مایوس و ناراضی از شرایط امروز خوش می‌آید. جالب است که گرچه این وعده نهایتاً تحقق نمی‌یابد - چون تحققش اساساً شدنی نیست - به نظر می‌رسد یأس ناشی از تحقق نیافتنش چندان نمی‌پاید. وقتی نهادها و فرهنگ سیاسی موجود چنان ناکارآمد و راکد شده‌اند که شوقی به آینده بر نمی‌انگیزند، کافی است جریان پوپولیستی دیگری بیاید و وعده‌ای مشابه بدهد تا سودای بازگشت به گذشته دوباره در ما جان بگیرد.

جوهره نوستالژی، با وجود تغییر نموده‌ها و قالب‌هایش در عصر دیجیتال، کمابیش ثابت مانده اما کاوش دقیق و نقادانه جنبه‌های اجتماعی و سیاسی، مناسک و آیین‌ها، و کلان‌روایت‌های نوستالژی همیشه ضرورتی انکارناپذیر است. بنابراین همیشه در مواجهه با هر صدایی که ما را به نوستالژی فرامی‌خواند، باید پرسیم این صدا از حنجره چه کسی بیرون آمده و گوش کدام مخاطب را نشانه گرفته است، چرا که باز شدن پای نوستالژی به عرصه سیاست گاهی ویرانگر است و هیولا می‌آفریند.

الهام شوشتری‌زاده

پاییز ۱۴۰۳

پی‌نوشت‌های یادداشت مترجم

1. in Basilea, Jacobi Bertschii (1688). Translated by Carolyn Kiser Anspach, *Bulletin of the Institute of History of Medicine*, 2, 1934, pp. 376-391.
2. Ankersmit, Frank. *History and Topology*, Berkeley, 1994.
3. Lasch, Christopher. "The Politics of Nostalgia," *Harper's Magazine*, November 1984.
4. Boym, Svetlana. "Nostalgia and Its Discontents," *The Hedgehog Review*, Summer 2007.
5. اسمیت، سدونی و واتسون، جولیا. ادبیات من؛ راهی به فهم خودزندگی‌نگاری و روایت‌های شخصی، ترجمه رویا پورآذر، اطراف، ۱۴۰۱، ص ۵۶.
6. Maier, Charles S. "The End of Longing? Notes toward a History of Postwar German National Longing," *The Postwar Transformation of Germany: Democracy, Prosperity, and Nationhood*, ed. John S. Brady, Beverly Crawford, and Sarah Elise Wiliarty, University of Michigan Press, 1999, p. 273.
7. Kammen, Michael. *Mystic Chords of Memory: The Transformation of Tradition in American Culture*, Knopf, 1991, p. 688.
8. Lowenthal, David. "Nostalgia Tells It Like It Wasn't," *The Imagined Past; History and Nostalgia*, ed. Christopher Shaw and Malcolm Chase, Manchester University Press, 1989, pp. 18-32.
9. Boyer, Dominic. "Ostalgie and the Politics of the Future in Eastern Germany," *Public Culture*, 18(2), 2006, pp. 361-381.
10. Boym, Svetlana. "Nostalgia and Its Discontents," *The Hedgehog Review*, Summer 2007.
11. Staples, Brent. "Voters Who Long for 'Leave It to Beaver,'" *The New York Times*, Nov. 8, 2016.

پیش‌گفتار

نیچه می‌گوید «چیزی که یادمان می‌ماند همانی است که همواره آزارمان می‌دهد.»^۱ جملهٔ نیچه لحن مطمئن و گستاخانهٔ کودکی را دارد که حقیقتی را فاش می‌کند اما این جمله، به رغم زیبایی کم‌نظیرش، شاید همیشه و همه‌جا صادق نباشد.

تجربه‌های فراموش‌نشدهٔ بسیاری در زندگی وجود دارند و در هر سرگذشت، خاطراتی تکرارنشده‌ای از روزهای خوش و لحظه‌های تابناک می‌یابیم؛ صحنه‌هایی که دل‌مان می‌خواهد به آن‌ها بازگردیم، و کاش همیشه جایی برای بازگشت بود.

لحظه‌هایی هستند که ما در آن‌ها همانی بوده‌ایم که می‌خواستیم بوده‌ایم. چنین لحظه‌هایی را محال است فراموش کنیم. اما گاهی هم حافظه، حافظهٔ خبیث و کاردان ما، تصمیم می‌گیرد رخدادی عادی و ساده را بزرگ کند و بیاراید. تقریباً هیچ‌کس خوش ندارد خاطراتش را کاملاً معمولی و پیش‌پافتاده فرض کند. همهٔ ما میراثی از خاطره

داریم و شاید در پایان، این میراث تمام دارایی مان باشد. با این حال، گاهی رخدادی در حافظه ما شکوهمند و ناب ثبت شده اما در لحظه وقوع آن گونه تجربه اش نکرده ایم. گاهی در آن لحظه رخدادی پیش پا افتاده بوده، مثل همه رخدادهای پیش پا افتاده دیگر.

بخش عمده هر سرگذشت را خاطرات معمولی و پیش پا افتاده می سازند. شاید به خاطر همین، حافظه که راه و رسم فریب را بلد است برای سرپوش گذاشتن بر پوچی ما دست به کار می شود و از داستان پردازی و حتی از دروغ کمک می گیرد؛ ترفندی که هرگز از رونق نمی افتد. ما به یاد می آوریم اما تمام کار حافظه همین نیست. چیزی مهم تر از یادآوری هم رخ می دهد: ما روزهای خوش را اختراع می کنیم؛ واقعیتی که گفته نیچه را تا حدودی نفی می کند. اما می شود جمله این متفکرِ فراتر از زمانه اش را دستکاری کنیم تا طور دیگری فهمیده شود: یادآوری بدون درد ممکن نیست، نه چون آنچه به یاد می آوریم کیفیتِ آزارنده دارد، بلکه چون شاید هیچ چیز به اندازه یادآوری روزهای خوش رفته دردناک نباشد.

سنت فرهنگی و معرفت شناختی غرب (که ریشه هایش را می توان مثلاً در اشعار شش هجاییِ هومر یافت) همیشه تلاش کرده حتی اگر شده به شیوه های مصنوعی، به کنش یادآوری* کمک کند. چنین تلاشی با باور به وجود رابطه ای تنگاتنگ میان یاد و درد ناسازگار است. افلاطون می گوید دانستن همان به یاد آوردن است و بنابراین ما، بدون نوعی آگاهی پیشینی و - کسی چه می داند - شاید حتی لاجرم دردناک، به هیچ دانش روشن و واضحی دست

* Ejercicio memorativo

نخواهیم یافت. معادله‌ای کهن هست که رنج و یاد و دانش را هم‌ارز می‌انگارد.^۲ اگر باور کنیم ما محکوم به یادآوری هستیم، گذشته و یادش همیشه دردناک خواهد بود. شاید به همین سبب بوده که سنت ما ناچار شده کشف این سرشت عذاب‌مانند یا هشدارآمیز - «یاد آر تو انسانی»^{*} - را با راهکارهایی اساطیری و حیرت‌انگیز تعدیل کند؛ راهکارهایی مثل اطمینان‌پوچ و ناموجه به آینده. همین امید به آینده بود که جهان اندیشه غربی را به سرایشی افول انداخت: افول از سختگیری‌های فلسفه سقراطی به خوشاگویی‌های^{**} مسیحی، افول از بازگشت اُدیسه به ایتاکا^{***} به آموزه‌های عصر روشنگری.

بسیاری از پیشینیان ما باور داشتند روزگاری خوش‌تر خواهد آمد. به وعده یقین داشتند و با همه نشانه‌های مخالف درمی‌افتادند، گرچه به ندرت دلیلی حقیقی برای امیدواری وجود داشت. آیسخولوس، تراژدی‌نویس یونانی، این واقعیت را از زبانِ پرومته یادآوری می‌کند: تایتان‌ها^{****} که دوست آدمیان بودند «امید کورکورانه» را به ما هدیه کردند تا پیش از اجل‌مان به مرگ (که حتمی و قطعی

* می‌گویند وقتی ژنرال‌های روم باستان از نبردی موفقیت‌آمیز به رم برمی‌گشتند و پیروزمندانه در خیابان‌های شهر گشت می‌زدند، برده‌ای مأمور می‌شد پشت سرشان راه برود و گه‌گاه عبارت لاتین *Memento, homo* (یاد آر تو انسانی) را در گوش‌شان زمزمه کند تا یادشان باشد که فانی‌اند و به پیروزی غرّه نشوند. (همه پانویس‌های توضیحی این کتاب از مترجم‌اند.)

** مقصود از خوشاگویی‌ها (*Las bienaventuranzas*) هشت جمله از موعظه مسیح بر فراز کوه (انجیل متی، ۳/۵-۱۰) است که با عبارت «خوشا...» آغاز می‌شوند: «خوشا مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن‌هاست؛ خوشا ماتم‌زدگان، زیرا تسلا خواهند یافت؛ خوشا فروتنان، زیرا وارث زمین خواهند شد...»

*** اشاره به منظومه حماسی اُدیسه که هومر در آن، داستان سفر طولانی و پرماجرایی بازگشت ادیسه، یکی از فرماندهان جنگ تروا، به وطنش ایتاکا را نقل می‌کند.

**** در اساطیر یونانی، تایتان‌ها خدایانی پیش‌آلمپی‌اند؛ شش دختر و شش پسر اورانوس (آسمان) و گایا (زمین) که نسل اول خدایان المپی از تبارشان زاده شدند.

است) نیندیشیم.* آیسخولوس از قلم نمی‌اندازد که این کار تایتان‌ها موهبتی عظیم برای آدمیان بود، اما هولناک‌ترین و گریزناپذیرترین کیفرها را نیز امکان‌پذیر کرد.^۲

حالاً که حرف به کیفر رسید، ناگزیر باید از مجازات کهن و مشهور «نفرین خاطره»** در روم باستان یاد کنیم. در این رویه مدنی و حقوقی، نام و یاد فردی که پس از مرگش در زمره ننگ‌آوران قرار می‌گرفت باید محو و فراموش می‌شد. شیوه رایج اجرای این مجازات زدودن نام خاندان، منصب یا لقب ستایش‌آمیز فرد از کتیبه‌های بزرگداشت او بود. نام‌زدایی و یادزدایی کیفری بود که فرد پس از مرگش به آن محکوم می‌شد؛ کیفری که جامعه سیاسی را موظف می‌کرد خاطره عضو شاخص را محو یا مثله کند. این مثله‌سازی اغلب نمودی مادی، به معنای واقعی کلمه، پیدا می‌کرد. در بسیاری از مجموعه‌های باستان‌شناختی به تندیس‌های بی‌سر، مجسمه‌های آسیب‌دیده و کتیبه‌های دستکاری‌شده باقی‌مانده از آن روزگار برمی‌خوریم.

نکته جالب این است که برای اجرای چنین مجازاتی، ضروری بود فرد محکوم در زمره نام‌ونشان‌دارها باشد چون بدیهی است که نمی‌توانیم نامی را فراموش، لکه‌دار یا بی‌حرمت کنیم، مگر این‌که پیش‌تر آن را به یاد سپرده باشیم. از خرده‌پاها، بی‌اهمیت‌ها یا حاشیه‌نشین‌ها خاطره‌ای نمی‌ماند که کسی بخواهد درباره‌اش قانون وضع کند یا به زدودنش حکم دهد. اما چون خاطره شخصیت‌های نامدار (مثلاً امپراتوری سرنگون‌شده) در قالب‌هایی مادی همچون

* «من آدمیان را از اندیشه مرگ رسنده رهاندم.» (آیسخولوس، پرومته در زنجیر، ترجمه شاهرخ مسکوب، نشر اندیشه، ۱۳۴۲)

کتیبه‌های آرامگاهی، بناهای یادبود یا تندیس‌های مرمرین ثبت می‌شود، همیشه مجالی برای دستکاری یا زدودنش وجود دارد. نفرین خاطره کیفری بی‌همتا بود و فقط نصیب کسانی می‌شد که جنایت یا جرمی خطیر علیه جامعه مرتکب می‌شدند. در آغاز، فقط دو جرم خیانت مهیب* و خیانت بلندپایگان** (که از دوره جمهوری روم به بعد تعریف واحدی پیدا کردند) را مستحق کیفر بازنگری گذشته و دستکاری خاطره‌اش می‌دانستند.^۴ در نفرین خاطره، کیفر جرمی که علیه جامعه صورت می‌گرفت به اندازه خود جرم، خصلتی اجتماعی داشت چرا که در عرصه سیاست، زدودن خاطره - درست مثل حفظ آن - فقط به شیوه جمعی ممکن می‌شود.

مجازات‌های خاطره‌محور جالب‌اند چون در آن‌ها نوعی انتقام جویی وجود دارد که وجوه مادی و معنوی تنبیه را درمی‌آمیزد. کیفر در سطح مادی اعمال می‌شود تا خاطره - چیزی اثری و کمابیش روحانی - را بزدايد، با این امید که نابودی دال به نحوی تمامیت مدلول را خدشه‌دار کند. این نوع کیفرهای استعاری، که محال است ما را یاد رسم به دار کشیدن و آتش زدن آدمک‌های سیاستمداران نیندازند، معانی نمادین و حتی تلویحاً ماورایی دارند. در این جستار بارها خواهیم دید که تاریخچه یک حس یا تجربه با تاریخچه نام‌هایی که بر آن دلالت می‌کنند یکی نیست. انسان پیش از یافتن نامی برای حس ترس هم می‌ترسیده است. با این حال، می‌دانیم شیوه‌ای ذاتاً انسانی برای ترسیدن وجود دارد که نمی‌شود پیوند تنگاتنگش با بیان لفظی حس ترس را نادیده گرفت.

* Perduellio

** Maiestate

به گفته فریدریش ویتینگهوف، تاریخ‌نگار آلمانی، ما مدت‌ها پس از درک تجربی مفاهیمی مثل «نفرین خاطره» و همین‌طور «نوستالژی»، این الفاظ را برای سخن گفتن از آن‌ها ساخته‌ایم. عبارت «نفرین خاطره» گرچه در مجموعه قوانین مدنی روم شرقی (قرن ششم میلادی) به کار رفته بود، تازه در قرن نوزدهم تعریف مشخصی پیدا کرد.^۵ تا پیش از آن، هیچ اصطلاح یا عبارتی وجود نداشت که بر مجموعه رویه‌های طراحی شده برای فراموشی یا حفظ دستوری خاطره دلالت کند. به همین سبب، شاید از چشم‌مان پوشیده بماند که وسوسه دستکاری سیاسی خاطره از دیرباز وجود داشته، تا جایی که حتی مزمو ۳۴ کتاب مقدس هشدار داده غضب یهوه دامن بدکاران را خواهد گرفت و یادشان را از زمین خواهد زدود.^۶

با همه این حرف‌ها، این جستار نه در پی تحلیل رویه قضایی نفرین خاطره است و نه در پی مطالعه سنت سیاسی منجر به زدودن یاد و خاطره کسانی که در زمان زندگی‌شان مقام و منزلتی داشته‌اند و پس از مرگ، به حق یا ناحق، بی‌حرمت شده‌اند. در این بحث، نام - و نه آنچه نامیده شده - ما را به اصل مسئله می‌رساند، چون درست همین نام نادقیق و مبهم «نفرین خاطره» است که کمک‌مان می‌کند فرضیه‌ای را محک‌بزنیم که مثل خیلی از فرضیه‌های دیگر تردیدآمیز و غیرقطعی است اما شاید ثبات و استمرار یکی از انسانی‌ترین تجربه‌های ما را توضیح دهد.

محکوم کردن حافظه به یادآوری یا فراموشی در واقع تلاشی است برای بازداشتن حافظه از محکوم کردن ما. این جا می‌خواهیم سرشت ناگزیر نوستالژی‌زده انسان را با بهره‌گیری از ابهام زبان شناختی و

عدم قطعیت ذاتی عبارت لاتین *Damnatio memoriae* (نفرین خاطره) بررسی کنیم. این عبارت را می‌شود «تقبیح خاطره» هم ترجمه کرد؛ ترجمه‌ای کمابیش تحت‌اللفظی که دوپهلویی معنایی عبارت اصلی را هم حفظ کرده است: می‌شود پرسید آیا مقصود از چنین تعبیری تقبیح و مقید کردن کنش یادآوری در موارد خاص است یا تقبیح قدرتی که خاطره همیشه بر ما اعمال می‌کند و گریزی از آن نیست. این معنای دوم، معنای ضمنی و نهفته کاربرد معمول عبارت، ما را متوجه بیمناکی همیشگی مان از فراموشی می‌کند. همان‌طور که ارسطو مالیخولیا را ناخوشی خاص نوابغ می‌دانست، می‌شود گفت قصه‌ها - یعنی کل تاریخ حیوانی به نام انسان - همیشه حکم رعشه‌های بی‌اختیار دم مرگ را داشته‌اند؛ آخرین تقلاها برای گریز از فنا و فراموشی. تمام معنای میرایی همین فراموش شدن است و بس. اصل و اساس هر امید را همیشه می‌شود در وعده‌ای در گذشته دور یافت. اگر به آینده باور داریم، دلیلش یقین مان به کلامی است که مدت‌ها پیش بر زبان آمده است. کلام پدر، سنت، قبیله یا مرجعی معتبر. کلامی شاید کامل. کلامی همچون قصه‌های پریان که در کودکی باورشان می‌کردیم: «در روزگاران قدیم»، «روزی روزگاری»، «یکی بود، یکی نبود»... چیزها بودند اما قصه‌گو به ما نمی‌گفت بودن‌شان دقیقاً مشروط به این است که روزی دیگر نباشند. این‌گونه است که بازگشت آنچه دیگر نیست، آنچه روزی دیگر نخواهد بود شبیه بازگشت به وطن می‌شود، چیزی از جنس نوستالژی.

اصل و اساس امید هر چه باشد، ما ناگزیریم که آن را با کلامی که مدت‌ها پیش بر زبان آمده توجیه کنیم. فقط کلام کهن است که

می‌تواند منشأ باور ما به روزگار نو شود. بنابراین می‌شود با بهره‌گیری از مفهوم نفرین/تقیح خاطره در معنای وسیعش سرچشمه صورت‌های قدیمی و جدید نوستالژی را در زمانه کهنه‌ای یافت که مصرانه داعیه تازگی دارد. فرقی ندارد این زمانه را چه بنامیم: «روزگار نو»^۶ (تعبیری که راینهارت کوزلک، نظریه‌پرداز آلمانی تاریخ، شیفته‌اش بود) یا عصر جدید چاپلین (باب دیلن نیز سال‌ها بعد از چاپلین، یکی از آلبوم‌هایش را عصر جدید نامید).^۷ چیزی مدرن‌تر از نوستالژی نیست چون چیزی کهنه‌تر از آینده نیست.

و ملاحظه آخر: محفظه سنگی جسد لوکیوس کورنلیوس اسکپیو بارباتوس از مشهورترین نمودهای نفرین خاطره است. این کنسول جمهوری روم از خاندان اسکپیو بود و در آرامگاهی نزدیک جاده معروف آپیا دفنش کرده بودند. امروز می‌توانیم محفظه سنگی جسد او را در موزه واتیکان ببینیم؛ محفظه‌ای که معمای شگفت و جذابش توجه بسیاری از پژوهشگران را جلب کرده است. کتیبه این محفظه بی‌همتا است چون کسی با مهارتی بی‌نقص و شیوه‌ای دقیق و حساب‌شده دو سطر اولش را زدوده است. این کار چنان استادانه انجام شده که تا مدت‌ها گمان می‌کردند شعر قدیمی کتیبه کوتاه‌تر بوده و کسی بعدتر آن را زدوده و شعری دیگر را - با همان وزن - روی محفظه حک کرده است. نکته عجیب این است که سنگ تراش ماهری که چنین بی‌نقص و استادانه کلمه‌های قدیمی دو سطر اول را محو کرده، کلمه‌هایی جدید را جایگزین‌شان نکرده است. او می‌توانسته بعد از زدودن کلمه‌های قدیمی، کلمه‌هایی دیگر را در

* Nova Aetas

جای خالی آن‌ها حک کند اما چنین کاری نکرده است. به خاطر همین، گرچه دستکاری کتیبه از چشم بیننده پنهان نمی‌ماند، همهٔ عناوین، القاب و پیروزی‌های لوکیوس کورنلیوس را همچنان می‌شود خواند.

این شیوهٔ اجرای نفرین خاطره با عقل جور در نمی‌آید. چرا باید کسی کتیبهٔ مقبره را طوری دستکاری کند که نام و یاد صاحب مقبره همچنان حفظ شود؟ هیچ‌کس نمی‌داند متن محوشده دقیقاً چه بوده است. فقط می‌دانیم کسی تصمیم گرفته کلمه‌های اصلی حک شده را محو کند. کلمه‌هایی که بر سنگ حک شده بودند تا یاد و خاطرهٔ صاحب مقبره را جاودان کنند به فنا و فراموشی محکوم شده‌اند. ما می‌دانیم این‌جا چیزی از دست رفته. فقدانش را حس می‌کنیم، گرچه نمی‌دانیم دقیقاً چه بوده. شاید جوهرهٔ نوستالژی همین باشد.

«متضاد امید لزوماً ناامیدی نیست، بلکه حس وارونگی و
آشفتگی زمانه‌ای است که ما در آن امید می‌بندیم و امیدوارانه
رفتار می‌کنیم... شاید ما نیستیم که باید منتظر آینده باشیم،
بلکه گذشته است که چشم به ما دوخته و منتظر ماست.»



نفرین خاطره

نگاهی به حسرت و فراموشی